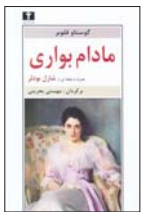


#### شیرازه

#### ترجمه‌ای دیگر از مادام بواری

**• مانی سپهری:** از زمان «مادام بواری» گوستاو فلوبر تاکنون ترجمه‌های مختلفی در زبان فارسی انجام شده است. تازه‌ترین ترجمه از این شاهکار کلاسیک ترجمه مهستی بحرینی است که به‌تازگی در نشر نیلوفر منتشر شده است. این ترجمه با مقاله‌ای از شارل بودلر درباره «مادام بواری» همراه است که با ترجمه ناصر نبوی به‌عنوان مؤخره در پایان کتاب چاپ شده است. «مادام بواری» داستان زنی به نام اما بواری است. زنی که از زندگی ملال‌انگیز خود راضی نیست و می‌خواهد زندگی از نوعی دیگر را تجربه کند که آن را زندگی آرمانی می‌پندارد. این تصاد او را به ورطه‌ای می‌کشد که فرجام آن برای او تباهی است. جالب اینکه معروف است که فلوبر با این قهرمان زن مخلوق خود هم‌ذات‌پنداری می‌کرده است. بودلر در بخشی از مقاله خود به این هم‌ذات‌پنداری اشاره دارد، آنجا که می‌گوید مادام بواری گرچه زن است اما پسند زنی نیست و فلوبر خون مردانه خود را در شریان‌های او جاری کرده است. بودلر دراین‌باره می‌نویسد: «نویسنده را جهت اتمام تمام و کمال زور آزمایی، دیگر کاری نمی‌ماند مگر (تا حد امکان) زودن جنسیت خویش و تبدیل خود به زن. از این تبدیل یک شگفتی به بار آمده است؛ آن اینکه، به‌رغم تمام تعصب او به‌منزله نقش‌باز، نتوانسته است از ورود خون مردانه به شریان‌های آفریده خویش خودداری کند و مادام بواری از بابت هر آنچه در وجودش نیرومندتر، بلندپروازتر و نیز خیال‌پردازتر، مرد باقی مانده است».

فلویر «مادام بواری» را با وسواس بسیار نوشته و به ثمر رسانده است. در مقدمه‌ای که احسان همتی بر ترجمه تازه «مادام بواری» نوشته، از این وسواس سخن به میان آمده است و از اینکه فلوبر چگونه روی جمله‌جمله و کلمه‌کلمه این رمان حساس بوده است. در این مقدمه ماجرای نوشته‌شدن «مادام بواری» روایت شده است و اینکه دوست فلوبر، لویی بوئیخ که رمان به او تقدیم شده، فلوبر را به صرافت نوشتن این رمان انداخته است. در مقدمه از نامه‌های فلوبر نیز نقل شده؛ نامه‌هایی که فلوبر در آنها از آنچه در سر می‌پروراند، سخن گفته است؛ از اینکه آن اثر ادبی آرمانی که در ذهن دارد به‌لحاظ سبک چگونه اثری است. همچنین در این مقدمه با ارجاع به نامه‌های فلوبر دیدگاه او نسبت به رئالیسم درج شده است. او در نامه‌ای به ژرژ ساند نوشته است «از آنچه معمولاً رئالیسم خوانده می‌شود».



بی‌زار است و همچنین در بخشی از نامه‌ای به ایوان تورگنیف که آن هم در مقدمه ترجمه فارسی رمان آمده، می‌نویسد: «به نظر من واقعیت فقط باید تخته پرش باشد. دوستانم معتقدند که واقعیت کل هنر را شامل می‌شود. این ماده‌رستی مرا متحیر می‌کند و تقریباً هر دوشنبه با خواندن مقالات دوست نازنین‌مان زولا از جا به در می‌روم. پس از رئالیست‌ها، حالا نوبت ناتورالیست‌ها و امپرسیونیست‌ها رسیده است. چه پیشرفتی! این دلفک‌ها بر آن‌اند تا خودشان و ما را متقاعد کنند که دریای مدیترانه را کشف کرده‌اند».

در پشت جلد ترجمه تازه «مادام بواری» دو نقل قول، یکی از والدیمیر نابوکف و دیگری از ماریو بارگاس یوسا، در وصف این رمان و تأثیرش بر نویسندگان مدرن آمده است. نابوکف درباره تأثیر فلوبر می‌گوید: «اگر فلوبر نبود، مارسل پروستی در فرانسه و جیمز جویس در ایرلند نیز ظهور نمی‌کرد. چخوف هم در روسیه این خچوفی که می‌بینیم نمی‌بود. همین برای نشان دادن تأثیر ادبی فلوبر گفایت می‌کند». یوسا نیز با اشاره به تأثیری که پروست در «بازسازی تدریجی خاطره زمان گذشته» از «سبک غیرمستقیم آزاد فلوبر» در رمان «مادام بواری» گرفته و همچنین مقدمه‌ای که این سبک برای تک‌گویی درونی – شیوه‌ای که چنان‌که یوسا می‌گوید، جویس اولین‌بار به کار می‌گیرد و فاکنر آن را تکمیل می‌کند، و تنوع می‌دهد – فراهم می‌آورد، این‌طور نتیجه می‌گیرد که «سراسر قلمرو روان‌شناختی رمان مدرن، یعنی قلمروی که در آن چشم‌انداز عمده در واقعیت داستانی ذهن انسان است، برگرفته از مادام بواری است، یعنی رمانی که برای اولین‌بار کوشید عملکرد ذهن اوجدان را بیان کند، بی آنکه مثل رمان‌های پیش از خود، به تجلیات بیرونی آن متوسل شود».

آنچه می‌خوانید سطرهایی است از ترجمه تازه این رمان: «گفت‌وگوی شارل همچون پیاده‌رو خیابانی پیکناخت بود؛ و در آن، اندیشه‌های همه سردم، در جامه‌های هر روزی‌شان می‌رفتند و می‌آمدند بی آنکه هیچانی، خدای یا رؤیایی را برانگیزند. می‌گفت که در دوران اقامتش در روان هرگز علاقه‌ای به تئاترفتن و دیدن بازیگران پارسی نداشته است. نه شُنا بلد بود، نه شمیربازی، نه تیراندازی با تانچه و حتی یک روز نتوانست اصطلاحی مربوط به اسب‌سواری را که اما در رمانی به آن برخورد بود، برایش توضیح دهد».

«پشیمانم کن» عنوان تازه‌ترین مجموعه شعر عباس صفاری است که مدتی پیش در نشر چشمه منتشر شد. این مجموعه شامل شعرهای چند سال اخیر صفاری است و مختصات کلی جهان شعری او در این مجموعه دیده می‌شود. زبان شعرهای صفاری در این مجموعه در ادامه زبانی است که در دفترهای «کبریت خیس»، «خنده در برف» و «مثل جوهر در آب» وجود داشت هرچند که می‌توان گفت در این مجموعه او بیش از پیش به سمت ساختار نثر حرکت کرده است. فقدان و حزنی آمیخته با حسرت از جمله مضامین تکرارشونده شعرهای «پشیمانم کن» است و مرگ نیز در تعدادی از شعرهای کتاب حضوری پررنگ دارد. به مناسبت انتشار مجموعه شعر «پشیمانم کن» با عباس صفاری درباره شعرهای این مجموعه گفت‌وگو کرده‌ایم. صفاری در جایی از این گفت‌وگو درباره تمایز زبان شعر و نثر می‌گوید: «بسیاری از اسباب و ادوات رایج در شعر را می‌توان در نثر نو و کهن فارسی هم دید. از ایماژ و استعاره بگیرد تا قوافی درونی و حتا ایجاز که از ویژگی‌های مهم شعر است. بیهقی در تاریخ چندجلدی‌اش که روزانه آن را می‌نوشته از نثر فشرده‌ای با جملات کوتاه و قاطع، حتا در حد سه کلمه استفاده می‌کند که پیش از او مورد مصرف چندانی در نثر پُرکلف رایج نداشته است. با این تفصیل و به باور من آنچه می‌ماند حس و اندیشه شاعرانه است که شعر را از نثر متمایز می‌کند. البته ما در دوران معاصر بحث نظم و نثر را هم داشته‌ایم که بر مبنای آن می‌توان بخش عمده‌ای از شعر کلاسیک‌مان را نثر موزون و مقفّا محسوب کرد که داستان دیگری است.»

**۱ شعرهایی که در مجموعه شعر «پشیمانم کن» به چاپ رسیده‌اند مربوط به چه سال‌هایی هستند و آیا اینها تمام شعرهای این بازه زمانی هستند یا برخی از شعرها را به دلایلی بیرون گذاشته‌اید؟**

تمامی اشعار این مجموعه به غیر از یک مورد در فاصله سال‌های ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۶ سروده شده‌اند. در مجموعه‌هایی که پیش از این کتاب منتشر کرده‌ام فاصله زمانی سرودن اشعار در شناسنامه کتاب قید شده است. در مورد این مجموعه اما فراموش کردم آن را ضمیمه کنم. چندتایی شعر را نیز که در همین محدوده زمانی سروده شده بود کنار گذاشتم. تعدادی از آنها نیاز به تعمیرات و بازنویسی داشت، تعدادی نیز تازه از تنور در آمده و لازم بود قضاوت در مورد انتشارشان را به وقت دیگری موکول کنم.

**۲ زبانی که در شعرهای کتاب تازه‌تان وجود دارد می‌توان کم‌وبیش مداوم همان زبانی دانست که در «کبریت خیس»، «خنده در برف» و «مثل جوهر در آب» هم وجود داشته اما به نظر می‌رسد که در این مجموعه بیش از قبل به سمت ساختار نثر حرکت کرده‌اید. این‌طور نیست؟**

یکی دو نفر دیگر نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند. من اما هیچ تصمیم از پیش اندیشیده‌ای برای این کار نداشتم. روی هر هفته کلامی که کم‌به استثنای دو مجموعه‌ای که در غرب منتشر کرده‌ام همه این مجموعه‌ها از نظر زبانی زیر چتر واحدی که نزدیک به زبان طبیعی و محاوره باشد قرار می‌گیرند. استفاده از زبان محاوره مثل راه‌رفتن روی راه‌پای می‌کند. من با آگاهی از حضور مداوم این خطر است که قلم بر کاغذ می‌گذارم. شاید تجربه انتشار سه چهار مجموعه در این زبان سبب شده است که ترسم قدری ریخته و به طرزی ناخودآگاه ریسک کرده‌ام. کاری که برای طراوت و سلامت شعر ضروری و مهم است.

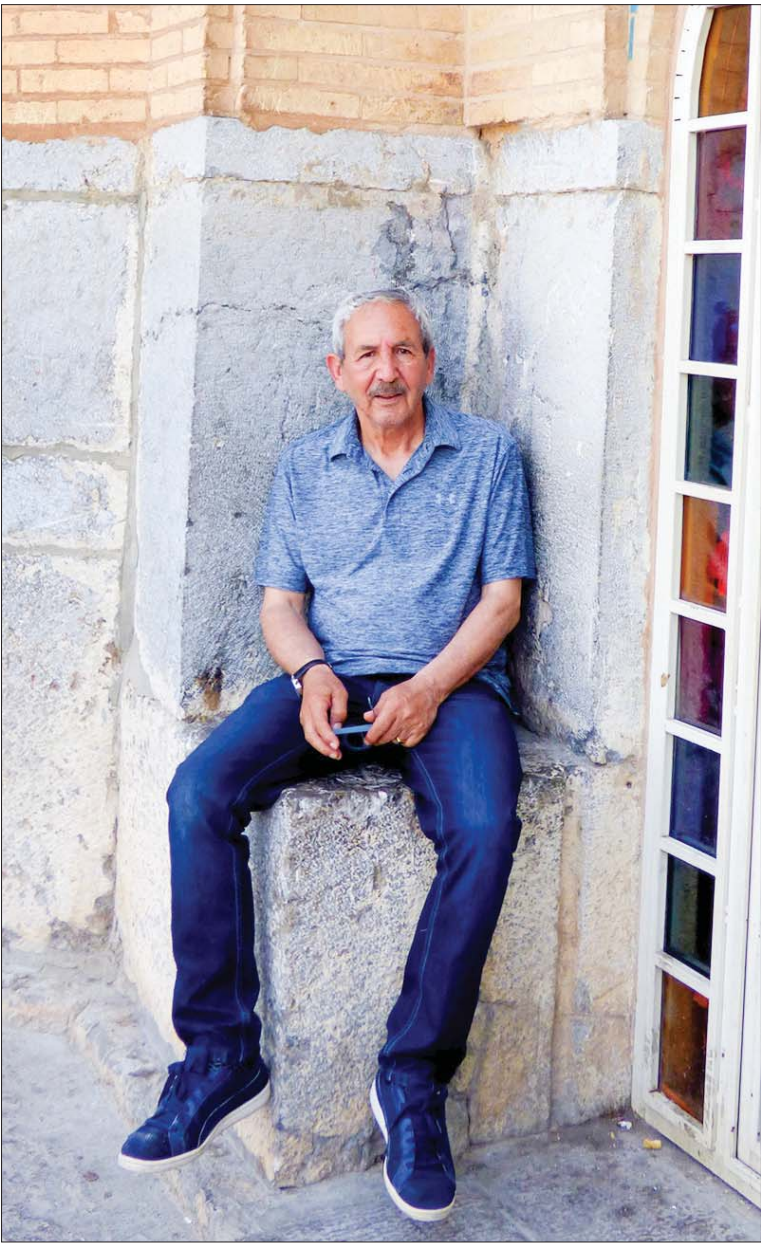
**۳ به‌طور کلی وجه تمایز اصلی زبان شعری را با نثر چه می‌دانید و نظراتان درباره شعر مثنوی چیست؟**

بسیاری از اسباب و ادوات رایج در شعر را می‌توان در نثر نو و کهن فارسی هم دید. از ایماژ و استعاره بگیرد تا قوافی درونی و حتا ایجاز که از ویژگی‌های مهم شعر است. بیهقی در تاریخ چند جلدی‌اش که روزانه آن را می‌نوشته از نثر فشرده‌ای با جملات کوتاه و قاطع، حتا در حد سه کلمه استفاده می‌کند که پیش از او مورد مصرف چندانی در نثر پُرکلف رایج نداشته است. با این تفصیل و به باور من آنچه می‌ماند حس و اندیشه شاعرانه است که شعر را از نثر متمایز می‌کند. البته ما در دوران معاصر بحث نظم و نثر را هم داشته‌ایم که بر مبنای آن می‌توان بخش عمده‌ای از شعر کلاسیک‌مان را نثر موزون و مقفّا محسوب کرد که داستان دیگری است.

**۴ در شعرهای کتاب «پشیمانم کن» به لحاظ دورنمایه و مضمون چند ویژگی مشترک دیده می‌شود که یکی از آنها حضور مرگ در بسیاری از شعرها است. چرا مرگ در شعرهای این مجموعه با این قطعیت حضور دارد؟**

فرهنگ و ذهنیت ایرانی قرن‌هاست که با مرگ تعارف دارد و حاضر نیست آن را به عنوان امری عادی و لازم بپذیرد و قبول کند که زیبایی زندگی به موقعیتی‌بودن آن است. تردیدی نیست که آدمی همواره تلاش می‌کند مرگ را با رفته‌های مختلف به تأخیر بیندازد. به تأخیرانداختن اما فرق دارد با انکار و موکول‌کردنش به روز مبادا. روز مبادا در فرهنگ ما روزی است که آرزو می‌کنیم هرگز از راه نرسد. روز مبادا یعنی جاودانگی. ما اگر با فرزندان‌مان به همان سهولتی که در مورد تولد، بلوغ، ازدواج و دیگر مسائل عمده زندگی حرف

## ادبیات



**گفت‌وگو با عباس صفاری به مناسبت انتشار مجموعه شعر «پشیمانم کن»**

# راه‌رفتن روی طناب

**پیام حیدر قزوینی**

**۱ در شعرهای شما به‌طورکلی نوعی دیالوگ میان گذشته و اکنون وجود دارد و این دیالوگ گاه در توجه به متون کهن و افسانه‌ها و تاریخ شکل گرفته و گاهی هم با آوردن گذشته به شکل اکنون اتفاق افتاده است. آیا این اتفاق به شکل ناخودآگاه در شعر شما رخ می‌دهد؟**
درباره عنوان بعضی از اشعار که لحن آرکاییکی دارند، آگاهانه بوده است. درمورد استفاده از ترکیب‌های رایج در شعر کهن و استفاده مجدد از آنها نیز با تصمیم قبلی بوده است؛ اما هنگام نوشتن شعر از آنجا که راه ورودشان را قبلاً هموار کرده‌ام به طرز ناخودآگاه اتفاق افتاده است؛ برای مثال شعر «خاطرات یک نظرباز» شرح سیر و سفرهای عاشقانه یک شاعر فارسی‌زبان است در طول تاریخ. شاعری که ناکام از شهری به شهر دیگر می‌رود و تنها نصیحت از هر عشق «نظربازی» است و نگاهی دلبرانه از جانب «ساقی» شمشاد قد می‌خواند؛ «نیشابور» و «رهگذر ماه‌منظر کوه‌های در سمرقند». استفاده از این ترکیب‌های کهن در جملاتی را که بوی تاریخ می‌دهند، مضمون شعر طبییده است، به همین جهت حضورشان در این شعر از نظر خودم منطقی است و توی ذوق نمی‌زند.

**۲ علاقه به اسطوره‌ها را تاریخ محاوره در شعرهای شما وجود داشته و در این مجموعه نیز به کرات رد این علاقه دیده می‌شود. این ویژگی را حتی در عناوین شعرهایتان هم می‌توان مشاهده کرد. آیا توجه به تاریخ و اسطوره‌های تاریخی ناشی از علاقه شخصی شما به تاریخ است؟**

من متأسفانه تاریخ را خیلی دیر کشف کردم و حوالی میان‌سال‌ی بود که خواننده تاریخ شدم. پیش از آن غالباً یک واسطه من را به سمت تاریخ کشانده است؛ مثلاً رفته‌ام بلوچستان خدمت کنم، کنج‌گاو گذشته و تاریخ آنجا شده‌ام یا به این دلیل که یزدی هستم در کتاب‌های تاریخی دنبال یزدی می‌گشتم؛ اما اسطوره حکایت دیگری است. اسطوره به ادبیات بیشتر نزدیک است تا تاریخ. اسطوره چهره آرمانی تاریخ است که از آمال و آرزوهای تمدن‌ها سرچشمه گرفته است. اسطوره تاریخ روح و روان ساکنان این کره خاکی است. اگر در تاریخ خون شخصیتی به ناحق ریخته شود، اسطوره با پیش می‌گذارد و او را جاودانه می‌کند.

در پاسخ به سؤال شما باید بگویم که علاقه شخصی به مقوله‌ای خودبه‌خود راه ورود آن را به شعر یا هر هنر دیگری باز نمی‌کند. بسیاری از شعرا به سینما علاقه دارند، اما هیچ نشانه‌ای از شگردهای سینمایی در شعرشان نیست. آنچه حائز اهمیت است، نحوه استفاده طبیعی و غیرتصنعی از تاریخ یا اسطوره است. من هرجا که لازم بوده یا مناسبتی داشته به آن جواز عبور داده‌ام. اگر هم در خوانش‌های بعدی حس کرده‌ام که هنر از نارضاحت‌کننده باشد.



#### پشیمانم‌کن

**عباس صفاری**  
**نشر چشمه**

مزاحم و میهمان ناخوانده است، حذفش کرده‌ام. **۳ در شعر «قواعد بازی» با طنزی پنهان صحبت از «بازی آوانگارد و برهیجانی» شده که به‌نوعی این بازی در برخی شعرهای شما دیده می‌شود. بازی‌ای که در آن از کلمات با تعبایری استفاده می‌شود که روزگاری «گل سرسبد قصاید بوده‌اند و ملکه ذهن رودکی و منوچهری» اما در متون امروزی دیگر جایی ندارند و البته شاعر می‌خواهد «مری‌وار» هوای همه آنها را داشته باشد. اگرچه شما می‌شوید از امکانات زبان محاوره استفاده کنید اما ایایی هم ندارید که از تعبایر یا کلماتی قدیمی که جایی در زبان امروز ندارند استفاده کنید و نمونه‌های زیادی می‌توان نام برد که در آنها این کلمات را به شعرتان راه داده‌اید. با چه تمهیدی می‌توان میان زبان محاوره و زبان متون قدیمی ارتباطی طبیعی برقرار کرد که شعر شکلی تصنعی به خود نگردد؟**

به گمانم در پاسخ به سؤال قبلی شما به بعضی از جوانب این موضوع پرداخته‌ام. هیچان این بازی برای من در این است که غیرقابل پیش‌بینی است. تلاشی است برای زنده‌کردن کلیشه‌های منسوخ‌شده. شمع هنوز بر سر میز شام عشاق خودنمایی می‌کند و شب‌پزه‌ها کماکان در اطراف منابع نور می‌گردند و مونولوگ اپدی پرندگان با گل و گیاه همچنان ادامه دارد. هرکدام از این کلمات که بخواهد وارد شعر بشود، قدمش همواره روی چشم شاعر بوده است؛ اما در عصر حاضر اگر شمع و گل و پروانه و بلبل بخواهند دست در دست هم به در خانه شاعر بایند، در به رویشان باز نخواهد شد؛ اما من دلم می‌خواهد قبل از آنکه پاسخ رد به آنها بدهم، از لای در نگاهی به سر و وضع‌شان بیندازم. شاید بشود یک بازی جدید و آوانگارد با آنها کرد. سنگ مفت است و گنجشک مفت، خب اگر این واژه‌های پرافاده امروزی نخواستند با آنها بازی کنند، برشان می‌گردانم.

**۴ در استفاده از زبان محاوره در شعر چه الگوهایی را مدنظر داشته‌اید و مثلاً آیا شعرهای فروغ فرخزاد می‌تواند نمونه خوبی از این موضوع باشد؟ به نظراتان زبان محاوره چه امکاناتی پیش‌روی شعر می‌گشاید و تا کجا می‌تواند در شعر استفاده شود و با چه تمهیدی باید از زبان محاوره استفاده کرد تا به شعر آسیمی وارد نشود؟ مثلاً آیا موقوف استفاده از زبان شکسته در شعر هستی؟**

بی‌تردید فروغ فرخزاد در تعدادی از اشعارش بهترین الگوی زبان محاوره است. از زمان توصیه نیما برای استفاده از زبان طبیعی خیلی‌ها تلاش کردند زبان محاوره را وارد شعر کنند؛ اما به گمان من نخوه استفاده و فرمول آن را فروغ کشف کرد. در شعرهای مدنظر جملات فروغ بی‌هیچ کم‌وکاستی همان جملاتی است که در زبان محاوره به کار می‌رود. با این تفاوت که در زبان محاوره کلمات شکسته ادا می‌شوند. ما این ویژگی را نه در اشعار شاملو می‌بینیم، نه در شعر اخوان، نه حتی در شعر سهراب سپهری که از زبان محاوره سود زیادی برده است. درباره کاربرد زبان محاوره من فکر نمی‌کنم حودمرزی وجود داشته باشد و به فرض در ارائه مضمون بغرنجی کم بیابورد. یادمان باشد که زبان محاوره مکتوب از نظر دامنه واژگانش فقط محدود به کلماتی نمی‌شود که مردم به صورت روزمره از آن استفاده می‌کنند. شاید اخبار رادیو و تلویزیون مثال خوبی برای درک این موضوع باشد. در زبان خبر با وجود اینکه این موضوع می‌شود. اینک خود او که اشاره می‌کند، با دو دست زبانی گل‌آلودش لیخن می‌زند. اینک آن زن، آن که شکل‌هایی یکانه پدید می‌آورد، پیکرتراش مؤنث. در راه پر پیچ و خمی که به او منتهی می‌شود، گام می‌نهم و چه باک اگر گهگاه در این راه کم شوم. اما آنجاست، منظر است، دیگر یک لحظه را هم نباید از دست داد. چهره‌ای نیمه‌فروبیسته آنجا، در شب، فریاد می‌کشد؛ یک زن». آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «چند روز است که برف می‌بارد. زمستان سال ۱۸۹۰ را چوند کامی رخنه کرده است. گل و شل لجنی که آدم را ذله می‌کند، کامی به دشواری می‌تواند مجسمه بسازد. چشم جایی را نمی‌بیند. برای ساختن، دست‌بالا فقط دو ساعت وقت دارد. در این روشنایی همه‌چیز تصنعی است. خسته، از این وضع خسته است. به‌تازگی، بیست‌وشش‌ساله شده است. سالخورده است، شکست‌خورده است. تقریباً هیچ سفارشی دریافت نمی‌کند، اما به‌جایش کینه هست و رشک، بدگویی یا سکوت و بی‌اعتنایی. این است آنچه به دست می‌آورد. آقای رودن اوقاتش تلخ است. از روزی که کامی در نمایشگاه درجه افتخار گرفت، دو سال گذشته و جز اظهار لطف‌های پیش‌افزاده چیزی عایدش نشده است. از آن ساتیبن‌ها و آن آینده‌ای که برایش پیش‌بینی می‌کردند، چه به جا مانده است؟ از این گذشته، او از نوشدن سال بدش می‌آید، انگار چون شمار سال تغییر می‌کند، همه‌چیز تغییر خواهد یافت! خنده‌دار است! دو بار از جا بلند شده دوباره خوابیده است. تاریکی چنان است که هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. پس بهتر که به همان حال بماند، احمقانه، بی‌ثمر، بی‌برنامه، بی‌سفارش. کی به او نیاز دارد؟ همه دوستان و افراد خانواده‌اش را یکی‌یکی پیش نظر می‌آورد. رودن رز را دارد و مد‌ها و تندیس‌هایش را. آدم باید در زندگی کسی نقش اساسی داشته باشد تا در چنین روزی دلش بخواهد که از جا بلند شود».

ادامه در صفحه ۹

#### عطف

#### تلخ‌کامی کامی کلودل

**• شرق:** «یک زن» رمانی است نوشته آن دلبه که به‌تازگی با ترجمه مهستی بحرینی در نشر نیلوفر تجدید چاپ شده است. دلبه در این کتاب در قالب رمان سرگذشت کامی کلودل، بانسوی پیکرتراش فرانسوی را روایت می‌کند. کامی کلودل، خواهر شاعر مشهور فرانسوی پل کلودل، زنی بود که چنان که در یادداشت مترجم بر آغاز ترجمه فارسی رمان «یک زن» آمده است، با روی آوردن به کار پیکرتراشی در زمانه خود دست به عملی نامتعارف زد و از همسین‌رو تا مدت‌ها آن‌گونه که باید قدر ندید. در روزگاری که کامی کلودل وارد عرصه پیکرتراشی شد، یعنی در اواخر قرن نوزدهم، روی عرصه در تسخیر مردان بود. هنر کامی کلودل البته توجه اهل هنر را به خود جلب کرد، اما این باعث نشد که آن‌طورکه باید قدر ببیند. از طرفی او عاشق آگوست رودن پیکرتراش بود و رنجی که این عشق به بار آورد نیز بر تلخ‌کامی‌اش افزود. بحران روحی او به جایی رسید که او را به بیمارستان روانی بردند و ۲۶ سال از زندگی‌اش را در بیمارستان روانی گذراند. مهستی بحرینی در سر‌آغاز ترجمه فارسی «یک زن» درباره کامی کلودل و هنر و تلخ‌کامی او می‌نویسد: «کامی کلودل نخستین زنی بود که در اواخر قرن نوزدهم به هنر پیکرتراشی، عرصه‌ای که تا آن هنگام در انحصار مردان بود، روی آورد. طولی نکشید که استعداد خارق‌العاده‌اش توجه همگان را به خود جلب کرد و پیکره‌های او تحسین هنرشناسان را برانگیخت؛ اما از آنجا که دست به کاری زده بود که هماهنگی چندانی با معیارهای اجتماعی آن روز نداشت و از آنجا که دستاوردهای درخشان هنری او حسادت افراد تنگ‌نظر را برانگیخته بود، بسیار زود هدف طعن و تهمت این‌گونه افراد قرار گرفت و زندگی بر او دشوار شد. از سوی دیگر، عشق بی‌سرانجام او به استادش آگوست رودن، یکی از بزرگ‌ترین پیکرتراش‌ان جهان، بر تلخ‌کامی او افزود. با همه سخت‌کوشی و کار شبانه‌روزی، پیکره‌هایش خریدار نداشت و او ناچار بود که در فقر و تنگدستی به زندگی ادامه دهد».

آن دلبه که خود چنان که مهستی بحرینی در همین یادداشت در معرفی‌اش می‌نویسد «از کارگردانان باقریحه تئاتر و سینمای فرانسه» است، در رمان «یک زن» زندگی این پیکرتراش فرانسوی را در قالب رمان روایت کرده است. پیش از شروع رمان یادداشتی نیز از آن دلبه آمده که در آن کوتاه و فشرده شرح می‌دهد که ایده نوشته‌شدن این کتاب چگونه با ورق‌زدن کتابی از پل کلودل با عنوان



«چشم، گوش می‌دهد» شکل گرفت. کتابی که گویا آن دلبه را با نام و هنر کامی کلودل مواجه کرده بوده است و بعد از آن کامی کلودل دیگر ذهن آن دلبه را رها نمی‌کند. آن دلبه در این یادداشت که تاریخ ۱۹۸۲ پای آن خورده است، درباره کتاب «یک زن» می‌نویسد: «چه کسی امروز می‌تواند بگوید که همه‌چیز درباره کامی کلودل گفته شده است؟ این کتاب گامی دیگر به‌سوی اوست که از آنجا، از تیمارستان، صدا می‌زند. قفل دیگری است که شکسته می‌شود. اینک خود او که اشاره می‌کند، با دو دست زبانی گل‌آلودش لیخن می‌زند. اینک آن زن، آن که شکل‌هایی یکانه پدید می‌آورد، پیکرتراش مؤنث. در راه پر پیچ و خمی که به او منتهی می‌شود، گام می‌نهم و چه باک اگر گهگاه در این راه کم شوم. اما آنجاست، منظر است، دیگر یک لحظه را هم نباید از دست داد. چهره‌ای نیمه‌فروبیسته آنجا، در شب، فریاد می‌کشد؛ یک زن». آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «چند روز است که برف می‌بارد. زمستان سال ۱۸۹۰ را چوند کامی رخنه کرده است. گل و شل لجنی که آدم را ذله می‌کند، کامی به دشواری می‌تواند مجسمه بسازد. چشم جایی را نمی‌بیند. برای ساختن، دست‌بالا فقط دو ساعت وقت دارد. در این روشنایی همه‌چیز تصنعی است. خسته، از این وضع خسته است. به‌تازگی، بیست‌وشش‌ساله شده است. سالخورده است، شکست‌خورده است. تقریباً هیچ سفارشی دریافت نمی‌کند، اما به‌جایش کینه هست و رشک، بدگویی یا سکوت و بی‌اعتنایی. این است آنچه به دست می‌آورد. آقای رودن اوقاتش تلخ است. از روزی که کامی در نمایشگاه درجه افتخار گرفت، دو سال گذشته و جز اظهار لطف‌های پیش‌افزاده چیزی عایدش نشده است. از آن ساتیبن‌ها و آن آینده‌ای که برایش پیش‌بینی می‌کردند، چه به جا مانده است؟ از این گذشته، او از نوشدن سال بدش می‌آید، انگار چون شمار سال تغییر می‌کند، همه‌چیز تغییر خواهد یافت! خنده‌دار است! دو بار از جا بلند شده دوباره خوابیده است. تاریکی چنان است که هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. پس بهتر که به همان حال بماند، احمقانه، بی‌ثمر، بی‌برنامه، بی‌سفارش. کی به او نیاز دارد؟ همه دوستان و افراد خانواده‌اش را یکی‌یکی پیش نظر می‌آورد. رودن رز را دارد و مد‌ها و تندیس‌هایش را. آدم باید در زندگی کسی نقش اساسی داشته باشد تا در چنین روزی دلش بخواهد که از جا بلند شود».